

دکتر موسی دلشادیان

گروه زبان و ادبیات انگلیسی

## وردزورث

در این مقاله دوست دارم یکی از شعرای اوائل قرن نوزدهم و پایه گذار مکتب رمانتیزم ادبیات انگلیس را بعلاقمندان شعر و ادب معرفی کنم این شاعر نامی وردزورث Wordsworth است.

او شیفته زیبائیهای طبیعت است و زیبایی را در همه چیز می بیند آنرا در بیشه ها، درختها، کوهها، ابرهای غلطان و آبهای موج جستجو میکند با اینکه از عمری نسبتاً طولانی برخوردار بود و اواخر قدرت ابداع و انسجام اشعار دوران جوانی را که حاکی نبوغ و نیروی تخیل اعجاز انگیز او بود از دست داده بود بیشتر اشعار او درباره طبیعت و انسان است در طبیعت نگری مثل بعضی از شعرا پای بند زیبایی ظاهر نیست بلکه با چشمی بصیر و بینا قدرت مرموزی را که زیر ساز این زیبائیهاست می بیند برای شناسائی وردزورث بهتر است قسمتی از محیط زندگی او را بشناسیم او در قسمتی از شمال غربی انگلستان که بنام لیک دیستریک Lake District است زندگی میکرد در این قسمت طبیعت در زیبائی سازی غلو کرده است کوهها، چمنزارها، دریاچه ها و آبشارهای زیبا اطراف او را احاطه کرده بودند در اینجا بود که یک قسمت از عمر طولانی خود را گذراند او بیش از هر شاعر انگلیسی دیگر افکار و احساسات اطفال را مورد توجه و مطالعه قرار داد.

در یکی از اشعار معروفش میگوید «این اطفال پدران و مادران مردان آینده اند» علاقه او ب طبیعت بقدری زیاد بود که او بنام یکی از بزرگترین ترجمان

طبیعت معرفی گردید او در همه حالات و اشکال طبیعت يك حالت و قدرت خارق العاده احساس میکرد عقیده داشت که پرندگان حیوانات و حتی نباتات از اینکه زنده اند احساس نشاط و شادمانی میکنند بعقیده او طبیعت بزرگترین مربی اخلاق انسان است او در حقیقت طبیعت را مذهب خود میدانست جای تعجب نیست که او را روحانی بزرگ طبیعت مینامند او در اشعاری چون گل بهاری و نرگس صحرائی پیام طبیعت را بجهانیان عرضه میدارد شکوه و عظمت سیلاب در کوهسار او را مجذوب میسازد شاعر در مخیله خود آب جاری را با ابرهای غلطان پیوند میدهد علاوه بر وردزورث شعرای معاصرش کسانی چون شلی Shelley بایران Byron کالریج Coleridge کیتز Keats نیز طبیعت را میستودند ولی از میان آنها شلی بیشتر به افکار و عقاید طبیعت ستائی او نزدیک بود آنها طبیعت مرموز و در اکی را میستودند هر چیز در طبیعت نشانگر خالق و سازنده ای بود که آنها در جستجویش بودند برای آنها هر ذره نمایشگر آفتابی بود در واقع دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی در باره آنها صادق بود وردزورث آرامش صفا و نظم را در قلب اشیاء میجست شلی عشق را مبدأ کار و فعالیت میدانست وردزورث دوستان و علاقمندان بیشمار داشت چون او حالت و رفتاری داشت که دوست یاب بود کالریج و امرسن R. W. Emerson و سروالترسکات نیز از باران صمیمی و دوستان قدیمی او بودند همانطور که اشارت رفت وردزورث شاعر طبیعت است و در اشعارش شب و ستارگان و پرندگان و زمزمه آب و جمال معشوق را بطرز فریبنده ای مجسم میسازد گاهی اشعار او خواننده ایرانی را بیاد منوچهری دامغانی میآورد که شاعری طبیعت ساز و نوپرداز است و زمانی چون خاقانی طلوع صبح و زیبایی آفتاب را مثل نقاشی ماهر و چیره دست بمعرض تماشا میگذارد اشعار غنائی و غزلیات او که حالتی خاص دارند او را بعنوان یکی از پیش تازان و پایه گذاران مکتب رمانتیزم معرفی میکند نگارنده یکی از اشعار رمانتیک او را با مختصر

تغییری بفارسی برگردانده‌ام که بنظر خوانندگان محترم مجله میرسانم.

### نوگس صحرانی (Daffodil)

بسان ابری آواره همی گشتم  
 چو ابری برفراز کوهها و دره‌ها گردد  
 بناگه چشم من افتاد بر گلها  
 که باد افشان بزیر برگها بودند  
 تن نازک بدست باد بسپرده  
 کنار آب و در زیر درختان رقص میکردند  
 و یا چون اختران آسمانی گردهای نقره‌فام خود  
 بچشم خیره مردم فرو میریختند از دور  
 من از شادی ندانستم که باید پای کوبان شد  
 و یا در مغز طوفانی مجالی داد تا شکلی بجای ماند  
 شبی بعد از گذشت سالها خواب از سر من رفت  
 بفکر برگ گلها کز نسیم صبح میرقصند افتادم  
 در آندم خواب شد رام و بچشم آمد  
 عجب خوابی تمام شب میان برگ گل بودم  
 عجب فرخنده حالی داشتم آنشب  
 چه شادی‌زا خیالی داشتم آنشب

در این شعر علاقه شاعر بطبیعت کاملاً مشهود است این شعر خود سمبلی  
 برای خلاقیت و ابداع ذهن او است مثل اینکه او تنها با طبیعت سر و کار دارد  
 او در اندیشه خود برگ گلها را با آهنگ نسیم در صحنه طبیعت برقص در می‌آورد  
 و از این منظره چنان لذت میبرد که حتی بعد از گذشت زمان با قدرت اندیشه  
 برگ گلها را بخوابگاه خویش می‌گشاند و خواب شیرینی را با خیال

درهم می‌آمیزد.

در اشعاری اینچنین شاعر از نیروی درون یا ضمیر نیز استفاده میکند همان نیروئی که لوتر از دیدگاه مذهب بآن مینگریست و رسو بادید طبیعت ستائی به آن عشق میورزید همانطور که نیروی درون قدرت میگیرد عقل و قوه دراکه متوجه زیر ساز مرموز طبیعت میگردد و از اینرو است که میدان دید عرفانی شعرای رمانتیک وسیع‌تر میشود و جهان درون اندیشه‌ها را بجزرفای بیشتری میکشاند و عالم برون نیز مورد دقت قرار میگیرد روسو بیش از معاصرین خود متوجه این دو عالم برون و درون بود و مرتب تحت تأثیر محبت و عشق بطبیعت قرار میگرفت گام بعدی را وردزورث برداشت و او در حقیقت در ادبیات کاری کرد که فرید نظیر آنرا در انقلاب روانشناسی خود تقریباً یکصدسال بعد انجام داد قبل از وردزورث شعر درباره مطلب و موضوعی خاص سروده میشد که وجودی خارجی داشت ولی بعداً شعر مربوط بشاعر و ذهن و قوه مشاهده او گردید بعبارت دیگر پیش از او هر نوع شاعر خواه آماتور و خواه حرفه‌ای مطلب را طوری انتخاب میکردند که درباره آن بتوانند شعری بسرایند ولی بعد از وردزورث این رویه و شیوه از بین رفت و شعری نو پایه گذاری شد بعضی از منتقدین او مثل هزلیت Hazlitt میگویند که شاعر همه چیز را در خود می‌بیند اضافه میکند که فکر وردزورث متوجه خود بود و طبیعت هزلیت که معاصر شاعر بود در ۱۸۱۸ در یک سخنرانی وردزورث را خلاق و اعجاب‌انگیز معرفی کرد و انقلاب شعری او را با انقلاب فرانسه برابر دانست.

نیروی الهام بخش و التیام دهنده او در مشکلات و سختی‌ها نجات بخش خود شاعر نبود بلکه نوعی تراپی و داروی معالج برای خوانندگان بیشماری بود که اشعار او را میخواندند که با اینکه از زمان او پنج نسل گذشته هنوز خوانندگان دقیق و شیفته شعر و هنر مطالب زیادی را در هنر شعری او بهتر از هر آموزنده‌ای حتی از شعرای نامی و مشهورتر قبل از او فرا میگیرند اشعار او

بیشتر داستان‌های غنائی مرثیه و غزل است و در اشعار غنائی همانطور که اشارت رفت يك تازگی و شیرینی خاص بوجود آورد اشعار غنائی دوره الیزابت داشت کم کم از رونق میافتاد ولی وردزوث در آنها روحی تازه دمید در اشعار او شیوه‌ای خاص وجود دارد که مخصوص خود او است که شادی افزا و الهام بخش است و از پیش تازان عالم شعر و ادب به میلتن Milton ارادت‌ی خاص داشت و چند مرثیه الم انگیز در مرگ او ساخته است در تعریف وردزوث کارلیل Carlyle میگوید «برای بسیاری از ما کارا و نوری از حقیقت را نشان داده است که هیچوقت این نور از بین نخواهد رفت».

برادلی A. C. Bradley منتقد دیگر او اعتراف میکند که با اینکه شاعر خلاق و مبتکر دوره رمانتیزم مدتهاست که چهره بزرگ نقاب خاک کشیده معذالك اشعار شیوا و زیبای او او را برای ابد زنده نگاه میدارد او با دید وسیعی مینگرد و بطور واضح آنچه میخواند آنرا با زبانی ساده در معرض استفاده خواننده قرار میدهد وردزوث میگوید مشاهده از طبیعت باید طوری باشد که چشم بطور مداوم و دقیق مشاهده کند انسان نباید خود را در مقابل آنچه چشم می بیند و دل میخواند تسلیم نماید و نباید در یکپارچگی طبیعت و حریم پاک آن دخالت بیاورد کرد ماثیو ارنالد Mathew arnold منتقد کلاسیک او اشعار او را تسلی بخش ناراحتیها میداند و او را صاحب نیروی اخلاقی و قدرت معنوی خارق العاده میدانند میگوید او همانطور که طبیعت را دوست داشت به انسان هم که جزئی از طبیعت است علاقه میورزید موقعیکه او درباره انسان صحبت میکند بفرد کمتر توجه دارد توجه او معطوف انسانیت به مفهوم اعم است نه اخض بانسان از دیدگاه طبیعت مینگرد از این رو است که این عشق منتقل به انسانهایی چون چوپانها، قایق‌رانها، برزگران و غیره میشود بعضی اوقات شاعر زندگی انسانها و حیوانات را بهم پیوند میزند از خوشی آنها شاد و از ناراحتیهای آنها اندوهگین میگردد شعر زیر را من مدتی قبل بفارسی برگرداندم در این شعر وردزوث

چوپانی را نشان میدهد که بر اثر صدای سگی نزدیک کوه میرود و با کمال تعجب نعشی را می بیند که نزدیک کوه افتاده شبان بخاطر می آورد که نعش متعلق بمردی است که سه ماه پیشتر بعزم شکار بکوهسار رفته و غافل است از اینکه خود شکار کوه میگردد سگ باوفای او مدتهاست که اطراف نعش را رها نمیکند گمان میبرد که صاحبش در خواب است و زمانی بیدار میشود و با او بشهر میگردد ولی غافل است از اینکه طبیعت از این بازیچه ها بسیار دارد.

### وفاداری (Fidelity)

شبان نزدیک کوهستان نشسته  
 دو چشم خویش را گاهی زحیرت  
 رمه در دامن کهسار میگشت  
 کنار کوه از سرچشمه آبی  
 کمی در سوی مشرق جانب کوه  
 صدای زوزه ای میآمد از دور  
 عجب جانسوز و حزن آور صدائی است  
 صدای زوزه حیوان مسکین  
 شبان سوی مکان نزدیک شد دید  
 دل از دنیای خارج پاک شسته  
 شبان را سگ طلب میکرد از دور  
 جلو آمد به استقبال و از شوق  
 شبان مبهوت از وضع سگ و کوه  
 چرا من را کشاند او بجائی  
 کنار پرنگاه سهمگین کوه  
 چو نعشی دید کان نقش زمین است  
 لباس و استخوانی مانده باقی  
 نظر بر ابرهای تیره میکرد  
 بسوی کوه و هامون خیره میکرد  
 نسیم سرد پائیزی وزان بود  
 سبک چون اشک چشم آنجاروان بود  
 میان بوته های زرد کسوتاه  
 صدا میآمد آنجا گاه و بیگاه  
 که میآید بگوش از جانب کوه  
 چرا دارد اثر از رنج و اندوه  
 سگی بی تاب و لاغر ایستاده  
 در آنجا انکاء عشق داده  
 که شاید وارهاوند خاطرش را  
 تکان میداد گه دم گه سرش را  
 که حیوان را چه فکری در دماغ است  
 که تنها انعکاس صوت زاغ است  
 دهانش از تعجب باز شد باز  
 بلی حل شد طلسم مشکل راز  
 زمردی کاین مکان او را مزار است

شکارش آرزو بوده است و غافل  
 شبان را یاد آمد کیست این مرد  
 بدین سو بهر صید آهنگ کرده است  
 وفاداری نگر زین با وفا سگ  
 در آنجا هست روزش دیده بانی  
 شب و روز این مکانش بوده ماوا  
 نمیرفت از حدود مرکز لطف  
 گهی میزد سر خود را بپایش  
 کند با باوفای خویش بازی  
 محبت دیده بود از دست آن مرد  
 سگ بیچاره غافل بود غافل

که خود اینسان شکار کوهسار است  
 سه ماه پیش با تنها سگ خویش  
 که باز آهنگ دیگر نیست در پیش  
 در این مدت نموده پایداری  
 شبش تا صبح باشد پاسداری  
 بلی در رنج و در بحر بلا بود  
 بعشق خواجه خود مبتلا بود  
 امیدش بود وی بیدار گردد  
 روانزی شهر از کھسار گردد  
 که اکنون در لباسش استخوان است  
 که دنیا گه چنین و گه چنان است